

# مرگ و زندگی: از نظر اقبال

سخنرانی آقای دکتر ابوتراب رازانی دبیر کل انجمن و رئیس انجمن ادبی ایران و پاکستان در مراسم روز اقبال

در کساکش این توالی دقایق و آنات که ناهش  
راجبات نهاده ایم پیوسته با سه آفت بزرگ دست  
بگریبانیم :



## بیماری، پیری و مرگ ....

راستی آن فرد فعال و بانشاطی که بزمین و زمان ناز میفر وخت چگونه در بستر بیماری افتاد و چهره درخشانش بر زردی گرائید؟ آن جوان شادمانی که گل سرسبد اجتماع خود بشمار میرفت چه شد که گرد سپید آسیاب جهان گذران بر موی مشگ فاعش نشست و قامت چون سروش منحنی شد و بشکست و گویی جوانی گم شده را از دامن پر مهرام زمین جستجو میکند؟ و از همه بدتر کسیکه خود را جاودان می پنداشت و بگذشت زمان عنایت و اعتنا نداشت کجارت؟ تو گویی فرامرز هرگز نبود ...

بودا متفکر بزرگ شرق بتفصیلی که مجال شرح آن نیست از تعلقات زندگی گذشت و ده سال در نشیب و فراز هیمالیای مغرور بر ریاضت پرداخت و سرانجام فلسفه ساده و علمی: «آمیرش با این آفات» را برای بشر مشتاق بارمغان آورد... ولی هنوز معمای تحول حیات بدرستی حل نشده بود که دست روزگار محمد اقبال را در دامنه های همان هیمالیائی که پیوسته راز ابدیت بگوش جهان خفته مبرساند پیرورد و رسالت گشودن اسرار زندگی را بدو واگذار کرد:

نمره زده عشق که و خونین جگری پیدا شد      حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد  
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور      خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد

اقبال در خاندانی شریف در سیالکرت لاهور در ۱۲۵۱ شمسی چشم بجهان هستی گشود و پس از تحصیلات مقدماتی و اثبات نبوغ ذاتی و آشنائی با پدیده‌های فکری فرزندان ایران بارو با رهسپار گردید و از مدارس عالیہ انگلستان و آلمان سند فراغ تحصیل یافت و پایان نامه دکتری خود را در فلسفه ماوراء الطبیعه ایران نگاشت در چهل سالگی با افکار آسمانی مولوی آشنا شد و گوئی تقدیر خواسته بود همانطور که شمس تبریزی سبب بروز ظهور استعداد عظیم و نهفتهٔ خلال الدین محمد گردید شمس دیگری اقبال را با عرفان وطن ما آشنا سازد و کار بجائی کشد که خود او بگوید :

تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی	مطرب غزلی، بینی از مرشد روم آور
تشنه کامان را کلامش سلسبیل	رومی آن عشق و محبت را دلیل
تا خدا بخشد ترا سوز و گداز	پیر رومی را رفیق راه ساز
باز شوری در نهاد من قتاد	وزنی آن نسی نواز پاکزاد

افکار اقبال بطور خلاصه بر چهار موضوع اساسی استوار است : عقاید دینی ، افکار سیاسی ، جنبهٔ شاعری و فلسفهٔ روحانی .

دیانت اسلام که حیات را بصور مختلف : روحانی ، جسمانی ، فکری و جمالی مجسم می‌سازد مورد نظر کامل اقبال است بعقیده او اسلام باید در شرق جانشین وطن پرستی غربیان گردد. باید جامعهٔ اسلامی بوحدت قطعی نایل آید. اخوت اسلام باید آزادی جهانی بیار آورد.

مرز و بوم او بجز اسلام نیست	قلب ، از سند و زر و موشام نیست
میشود گم این سرای آب و گل	دل بدست آور که در پنهان دل

در مورد سیاست اقبال طرح پاکستان مستقل تنظیم و بقاء اعظم تسلیم نمود و نتیجه کوشش‌های مداوم وی سرانجام کشور بزرگ پاکستان بود که بسال ۱۹۳۷ یعنی قریب ده سال پس از وفات آن آزاد مرد جامعهٔ بقا پوشید .

جنبهٔ شاعری و سبک شعری اقبال نیز در خور توجه کامل است و خوشبختانه دوست دانشمند آقای دکتر حسین خطیبی با فصاحت تمام از آن سخن گفت .

موضوعی که اینک با کمی وقت در صدد بحث و توضیح آنم قسمتی از فلسفه اقبال یا عقیده او در باره مرگ و زندگی است که معجونی شایسته از اصول دینی و عرفان و تصوف ایران و افکار متفکران بزرگ مغرب زمین است . . . .

راستی این زندگی چیست ؟ آیا خوابی عمیق است که بخوابی عمیق تر پایان می‌یابد آیا حفظ ترکیب ظاهری جسمانی زندگی و انحلال این ترکیب مرگ است ؟ آیا حیات و ممات

دو خط موازی چون پایه‌های نردبانی عظیم و لازم و ملزوم یکدیگر اند بطوریکه هر جا جسم است حیات هم وجود دارد و بالعکس؟ آیا گفته کوتاه که مقصود از زندگی خود زندگی است درست است؟ شوپنهاور وجود و ماهیت را که نفی آن عدم است دنیای نمایش اراده میداندا سپنوزا حس جاودانی بودن را لازمه وجود بشر و گفته شاعر ایرانی دوران سامانی را معتبر می‌شمارد :

مکر ماتش بنوع ما ندر است / نوع باقی و فرد در گذر است

زندگی بزعم وی فرار از مرگ است و آنچه انسان را بحرکت و امیداردمیل به زندگی است اپیکور همه چیز را بهمین جهان محسوس محدود میدانند او معتقد است هیچ چیز از عدم نمیاید و هیچ چیز بعدم بر نمیگردد او میگوید جوهر روح فنا ناپذیر است اتحاد جسم و روح حیات و انحلال این وحدت ممت است .

**اقبال** در و راه تجسم شاعر بمنزله معیار عشق و آرزو و معرف حسن و جمال :

سینه شاعر تجلی زار حسن / خیزد از سبنای او انوار حسن

با تخیلی فریبنده نخست خودشناسی و خودنگری را مبنای حیات می‌پندارد و اسرار خودی و رموز بیخودی را مینگارد سپس با توصیف «خودی» بصورت جوهر ذات و فنا ناپذیر حیات را طلب آرزو و آرمان و ممت را ترک عشق و حرکت و امید معرفی میکند زندگی بنظر او آرزو و خواستی مداوم و قناعت پیشگی نوعی مرگ است حیات بدون بروز «خودی» مفهومی ندارد پس با رمنت کسی را بدوش نتوان کشید زیرا رهین دیگران بودن از «خودی» دوری جستن است زندگی تمنا و عشق و آرزو سر حیات و بشریت زاده آرزوست .

او که مسلمانی معتقد و از پیشوایان اتحاد اسلام است طبق فلسفه دین زندگی را حرکت و عزلت را ننگ می‌شمارد با انتخاب اسلحی برای بهتر زیستی ایمان دارد بشر باید قوای فاضله انسانی را تقویت کند و خود سر نوشت خویش را معلوم سازد فرد باید قدرت نفس را برای (خودی) و (بیخودی) یا عدم خودخواهی را بمنظور تعالی جامعه تقلید نماید حیات بنظر اقبال از عناصر مثبت و منفی ترکیب یافته و مرگ سیر تکاملی است و این دو با یکدیگر متناقض نیستند بلکه چون شب و روز و بهار و خزان پی هم بوجود می‌آیند او معتقد است در مفهوم حیات بین شرق و غرب اختلاف است :

غربیان را زندگی مایه حیات / شرقیان را عشق راز کائنات

عشق چون بازندگی همبر شود / نقشبند عالم دیگر شود

مرد مؤمن با خدا دارد نیاز / با تو ما سازیم تو با ما بساز

اقبال با مشاهده محرومیت عظیمی که بر مردم شبه قاره هند و پاکستان تحمیل شده بود

بخوبی تشخیص داد که علت اصلی این ناکامی و تحمل طوق رقبت ترس از مرگ است و اگر ملتی تا این درجه از نیستی که خلل ناپذیر است بیم بخود راه بدهد باید در اسارت بسربرد و شرنک تحقیر را با خضوع بنوشد بهمین جهت کوشید چون پزشکی حاذق بساکنان ستم دیده هندوستان بقبولانده که مرگ محتوم است و نباید از این سنت لایقغیر جهان وجود پرهیز کرد: وای قومی که زاجل گیرد برات میگفت پیشینیان خاصه سلما نان که در روز نبرد زره بر تن نمی آراستند و توحید را تغذیه خود می پنداشتند پیشرفتهای خود را بنا چیز شمردن حیات عاریتی که دنباله ای وسیع و جاودانی دارد مرهون آن تعالیم میدانند و کسی از مرگ باید بترسد که آن را فنای کامل میدانند:

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

حیات کوششی مدامی است که بجز بهای فنا ناپذیر منتهی میشود کمال بشر مدیون نوای غم انگیز زندگی و سعی و تلاش است:

زندگانی قوت پیداستی اصل او از ذوق استیلاستی

مرگ فنای حقیقی نیست بلکه برای زندگی دائمی بشمار است حیات ارتقای ذات است نه تکرار نفس:

زندگی جز قوت پرواز نیست آشیان با فطرت ما ساز نیست

بعقیده اقبال سرزندگی بر خلاف عقیده افلاطون در کار و تحمل سختی است:

پرسیدم از بلند مقامی حیات چیست گفتا مئی که تلخ تر آن نکوتر است

زندگانی همیشگی و تغییر ناپذیر است:

جامی که بخشند دیگر نگیرند آدم بمیرد از بی یقینی

از مرگ مترس ای زنده جاوید مرگ است سیدی تودر کمینی

بیرون قدم نه از دور آفاق تو بیش از اینی تو بیش از اینی

از من بیاموز این بتگری را شاید که خود را باز آفرینی

بعقیده اقبال از علائم مرگ سکون و بی ارادگی و بخصوص تقلید از دیگران و قدم بجای

پای آنان نهادن است باید بخود متکی بود و بیقایی روح اعتقاد داشت او نیز چون مولوی که

میگفت کسی که کاری نوزد به پولی نیر زد در این باب دستوراتی روشن و شکفت انگیز دارد که برای

جامعه بخواب رفته شرق بهترین نمودار استقلال فکر و رشد و دل بستگی به عظمت و تعالی است:

میارا بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی رزم خیز است

بدریا غلط و باموجش در آویز حیات جاودان اندرستیز است

خدا آن ملتی را سروری راد که تقدیرش بدست خویش بنوشت

بآن ملت سروکاری ندارد  
تراش از تیشه خود جاده خویش  
گر از دست تو کاری نادر آید  
در جهان نتوان اگر مردانه زیست  
زندگانی را بقا از مدعاست  
زندگی در جستجو پوشیده است  
زنده را نفسی تمنا مرده کرد  
زندگی سرمایه دار از آرزوست  
ما از تخیل مقاصد زنده ایم  
گرفنا خواهی ز خود آزاد شو

که دهقانش برای دیگری کشت  
براه دیگران رفتن عذابست  
گناهی هم اگر باشد ثوابست  
همچو مردان جان سپردن زندگیت  
کار دانش را دوا از مدعاست  
اصل او در آرزو پوشیده است  
شعله را نقصان سوز افسرده کرده  
عقل از زایندهگان لطف اوست  
از شعاع آرزو تابنده ایم  
گر بقا خواهی بخود آباد شو

در پایان این مقال که دهانی بیهنای فلك میخواهد جمله‌ای چند در بیان علاقه اقبال  
بسرزمین الهام بخش ایران میاوریم و شرح افکار فلسفی او را بوقت دیگر میگذاریم.  
(خطاب بتصویر بزرگ اقبال) ای گوینده بزرگ شرق که دل در گرو مهر ایران داشتی  
و کشور ما را نادیده هفت اثر جاوید بزبان شیرین فارسی نگاشتی و از محارم راز اخبار ایران  
میخواستی و می سرودی!

محرم رازیم پاما راز گوی آنچه میدانی از ایران باز گوی  
تو ایران را بحق مهبط الهام و وحی برای جهان وجود می پنداشتی و آرزو داشتی بجای  
ژنو که آنروز مرکز جامعه ملل و کعبه آمال مردم سراسر گیتی بود تهران مبدأ تحقق آرزوهای  
انای بشر بشمار آید و از دامنهای سلسله جبال سر بر فلك کشیده البرز و از کنارهای قله مقدس  
و سپید پوش دماوند نور جهان بینی بدنیای مشتاق بنباید:

گر شود تهران جینوا از برای اهل شرق  
بو که تغییری کند تدبیر شوم روزگار  
ای شاعر بزرگ که بیاد تو و بنام سرفراز تو چنین جلسه باشکوهی برپاست ای روح  
هجردی که اینک شاهد قدرشناسی ملت حق پرست ایرانی، پیشگویی پاك اندیشه تابناک تو امروز  
بحقیقت پیوسته و با درایت و خرد شاهنشاه آریامهر که مظهر شایسته نژاد هنرمند آریاست تهران  
برای مردم جهان محور خیر و صفاست و هر روز پرتوی درخشنده تر، از نبوغ ذاتی، نماینده ملیت ما  
رونق افزای جهان بشری است درود بر روان پاك تو ای اقبال آسمانی که زبان فارسی  
را در شبه قاره از دستبرد خزان حسادت و کج بینی در امان نگاه داشتی...